

فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)

علمی-پژوهشی

سال هشتم-شماره سوم-پائیز ۱۳۹۴-شماره پیاپی ۲۹

تصویر شمع بر پرده خیال صائب تبریزی

(ص ۳۹-۲۱)

یاسمن اصفهانی بلندبالایی (نویسنده مسئول)^۱، مهدی تدین نجف آبادی^۲، مرتضی

رشیدی آشجودی^۳

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۴/۰۱/۱۶

تاریخ پذیرش قطعی مقاله: ۱۳۹۴/۰۹/۰۴

چکیده

در آفرینش تصاویر ادبی «تخیل» یکی از بنیادین‌ترین عناصر زیبایی‌شناسی است که به هنر، قدرت اوج و شکوفایی می‌دهد. این عامل که برخاسته از نگرش و جهان بینی شاعر یا نویسنده است، با آرایه‌های بلاغی مختلفی چون «تشخیص» گسترش و پویایی می‌یابد. عنصر تشخیص که در تمام ادوار فارسی نمونه دارد از ویژگی‌های سبک هندی در عصر صفوی به حساب می‌آید و با عاطفه و نگرش دارنده اثر ارتباط مستقیم دارد. صائب تبریزی، سرآمد شاعران سبک هندی در ایران، در پی آفرینش مضامین تازه از این عنصر بهره جسته و با نگاه باریک‌بینانه و منحصر بفردش به ترسیم تصاویری ذهنی برگرفته از پیرامون خود پرداخته است. یکی از پدیده‌های مورد توجه او، شمع و صور خیالی است که صائب از این پدیده می‌آفریند. در این نوشتار برآنیم تا براساس عنصر تشخیص، دریابیم در ژرفای اندیشه صائب چگونه ویژگی‌های یک انسان در پدیده شمع، نمود پیدا کرده است و نگرش شاعر به جهان اطرافش چگونه بوده؟ همچنین وضعیت اجتماعی در شکل‌گیری دنیای خیال او چه نقشی داشته است؟ با بررسی و تحلیل این پدیده، میتوان به زیرساختهای تفکر صائب نزدیک شد و به لایه‌های شخصیت پنهان و نیمه آشکار او دست یافت. شمع در ناخودآگاه شاعر نماد شخصیت نیمه پنهان و سرکوب شده اوست؛ انسان کاملی که شاعر میل آن دارد تا چون او شود و این مسأله رگه‌هایی از عرفان را در شعر صائب پدیدار می‌سازد.

کلمات کلیدی: بلاغت، سبک‌شناسی، صائب تبریزی، تخیل، تشخیص، شمع.

^۱ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد yesfehni@yahoo.com

^۲ استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد

^۳ استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد

مقدمه

تخیل بعنوان یک پدیده به متغیرهایی وابسته است که هویت و هستی انسان را شکل می‌دهند؛ چنانچه این متغیرها دگرگون شود، میتواند کل ساختار فرمی و محتوایی تخیل را دگرگون کند. بعضی از این متغیرها چون عصر، زیباشناسی عصری، اجتماع و سنتهای زیبایی‌شناسی، متغیرهای بیرون از هستی انسان هنرمند است و گروه دیگر چون تجربه، ادراک، احساس، جنسیت، خودآگاه و ناخودآگاه متغیرهای درونیند و منشاء خود را از درون هنرمند میگیرند و دسته سوم عبارتند از متغیرهایی که دوگانه هستند؛ یعنی هم وابسته به درون هنرمند است و هم به دنیای بیرونش. اساساً از ترکیب این دو متغیر است که واقعیت و هویت هنری شکل میگیرد. تخیل با ترکیب این متغیرها به شکلی سازمان می‌یابد و واقعیتی دیگر را که پیش از فرم‌زایی تخیل، نامکشوف و بی-هستی بود، خلق میکند و هستی میبخشد (ساختار و ساخت آفرینی تخیل، صص ۱۴۹-۱۵۰). در شعر کلاسیک ایران، تخیلات زیبایی‌شناسانه تا قرن نهم، به موازات هم حرکت میکنند؛ اگرچه هجوم نشانه‌ای شهودی و عرفانی ساختار شعر را متحول میکند؛ اما باز نشانه‌های هنری شعر عرفانی، به شعر کلاسیک پیش از خود متعلق است. شعر ایران را تا قرن نهم (عصر جامی) از جهتی میتوان گسترش یافته یک گفتمان واحد دانست، اما با دگرگونی در ساختار اجتماعی، ساختار تخیل هم دگرگون میشود. این دگرگونی به وجهی در دوره صفوی اتفاق میافتد و جوهی در شعر آشکار میشود که تخیل زیباشناسانه عصر را از تخیل متعارف قبل از جامی جدا میکند و این امر بیگمان نشانه دگرگونی در معناها، ارزشها و ساختار اجتماعی است که در شعر بازتاب پیدا مینماید (همان: ص ۱۶۳). در این پژوهش که بر اساس شیوه استقرایی (تحلیل جزء به جزء) انجام شده است، به پرسشهای زیر پاسخ خواهیم داد:

۱. در ژرفای اندیشه صائب چگونه ویژگیهای یک انسان در پدیده شمع، نمود پیدا کرده است؟
۲. نگرش شاعر به جهان اطرافش چگونه بوده است؟

برای پاسخگویی به این دو پرسش ابتدا غزلیات صائب در دیوان شش جلدی او مورد بررسی قرار گرفت؛ از میان این اشعار، ۱۶۶۰ بیت که در آنها پدیده «شمع» بکار رفته، استخراج شد. آنگاه با توجه به موضوع اصلی پژوهش که بر پایه تشخیص است؛ به بررسی فیشهای مستخرج پرداخته‌ایم و نتایج حاصل را طبقه‌بندی نموده و با بهره‌گیری از منابع موجود و دریافتهای شخصی که قسمت اعظم کار را تشکیل میدهد به تحلیل پژوهش عنصر شمع بر پایه تشخیص پرداخته‌ایم. باید گفت تاکنون پژوهشی با چنین رویکردی بر روی شمع انجام نگرفته است و آنگونه که از بررسیهای انجام شده بر میآید مقالات موجود در این زمینه عبارتند از: «پروانه و آتش» اثر دکتر نصرالله پورجوادی که در دو قسمت در سالهای ۱۳۷۸ و ۱۳۸۲ در مجله نشر دانش بچاپ رسیده است. در این مقالات به سیر تحول یک تمثیل عرفانی از دیدگاه عارفان برجسته، پرداخته شده

است. در این باب «پروانه و شمع» مقاله دیگری است از جلال متینی که در مجلهٔ ایرانشناسی، زمستان ۱۳۷۳ بچاپ رسیده و نویسنده در پاره‌ای از آن روابط عاشقانهٔ پروانه و شمع را بررسی کرده است. همچنین در «غزلیات شمع» از ابراهیم قیصری که زمستان ۱۳۷۴ در مجلهٔ هنر به چاپ رسیده نویسنده با نگارش مقدمه‌ای بسیار کوتاه مجموعه‌ای از غزلیات شمع را از منوچهری تا احمد گلچین معانی گردآوری نموده است و به توضیح مختصری دربارهٔ برخی از مضامین موجود در اینگونه ابیات پرداخته است. مقالهٔ «نگاهی به شمع و بازتاب آن در ادب فارسی» از بهمن رضایی اثر دیگری است که پاییز ۱۳۹۳ در مجلهٔ بهار ادب بچاپ رسیده است. نویسنده در آن به شکل تطبیقی به شرح برخی از اصطلاحات و تصاویر مرتبط با شمع در آثار مختلف پرداخته است. جدا از لغتنامهٔ دهخدا، «فرهنگ اشارات و کنایات» کتاب ارزشمند دکتر سیروس شمیسا، از جمله آثاری است که در آن صرفاً به کاربرد شمع و بیان اجزاء آن و برخی از روشهای تولیدش اشاره شده است. میتوان ادعا کرد که در هیچیک از موارد فوق تحقیقی عمیق و موشکافانه از دیدگاه تشخیصی یا جانبخشی صورت نگرفته و به تصویرسازی و انسان‌نگاری شمع توجهی نشده است؛ یعنی به بخشی از صورتهای خیالی شعر صائب که بر تأثیر هنری- ادبی آن میافزایند و در عین ریشه داشتن در واقعیت، از آن فراتر میروند و واقعیتی دیگر را خلق میکنند. دستیابی به نتایجی تازه و متفاوت که از بررسی اشعار شاعر حاصل میشود، ضرورت چنین پژوهشی را بیش از پیش نمایان میسازد. پژوهشی که کیفیت عاطفهٔ شاعر و غلبهٔ خیال او نسبت به دنیای اطرافش را روشن میسازد تا گشایشی باشد بر روی معنای برخی از ابیات شعر او که نامفهوم مینمایند و همچنین قسمت نیمه آشکار شاعر که از این طریق بارز میشود.

تشخیص

لغت تشخیص بر وزن تفعیل در زبان عرب، علاوه بر مفهوم مشهور آن در فارسی، بمعنای مجسم‌سازی، تجسم و شخصیت‌دهی است (بیدل، سپهری، سبک هندی، ص ۳۹). تشخیص در شمار استعاره‌های مکنیه است و صورتی استعاری است که در آن صفات انسانی به پدیده‌های غیر انسانی داده میشود. کاربرد این نوع استعاره نسبت مستقیم با نگرش و عاطفهٔ نویسنده دارد. (بلاغت تصویر، ص ۳۱۸) اگر در کتب بلاغت و نقد شعر دورهٔ اسلامی جستجو کنیم، خواهیم دید که مسألهٔ تشخیص بطور مبهم و نامعینی گاه گاه مورد نظر علمای بلاغت بوده و هر کدام بعنوانی از آن سخن گفته‌اند (همان: صص ۱۵۰-۱۵۱).

کاربرد شمع از دیرباز در ادب فارسی رواج داشته است و «ظاهراً نخستین شاعری که در فضای حریم قدسی شعر فارسی، شمع روشن کرده منوچهری دامغانی، شاعر خوش‌قریحه و قصیده‌سرای مشهور عصر غزنوی است. این شاعر توانا قصیده‌ای دارد در مدح حکیم عنصری، شیخ الشعرای دربار غزنه، که تغزل آن «لغز شمع» است. در این ابیات منوچهری دربارهٔ شعله، پیراهن، گردن

زدن، خندیدن و گریستن، عاشقی و معشوقی، سوز و گداز، اشک و ... شمع به ایراد مضامین بدیع پرداخته است. تشبیهات منوچه‌ری در «لُغَز شمع» بعدها مورد توجه غزلسرایان قرار گرفت و مضامین دلپذیری در این باره ساختند» (غزلیات شمع، ص ۵۲۴). علاوه بر این در میان شاعران سبک خراسانی عثمان مختاری در قصیده «لُغَز شمع» که در مدح عضدالدوله مغیث الدین (شهاب امیرالمؤمنین) فنا خسرو شهنشاهی، سروده است شمع را نگاری کهربا پیکر میداند که سیم در میان دارد و گوهر سرخ در دهان، مار در گلو دارد و دندان مار در زبان و... در این قصیده عثمان به وصف ویژگیهای ظاهری و عملکرد آن پرداخته و با موتیف شمع و آینه، شمع و گاز و شمع و موم نیز مضمون آفرینی نموده است. (دیوان عثمان: صص ۱۰۵-۱۱۴) از میان شعرای سبک عراقی عطار در مثنویهای خود بارها از شمع و پروانه سخن گفته است و اغلب پروانه را عاشقی میداند که شعله شمع را مشاهده کرده و مستانه و بی باکانه به سمت آن میرود اما «در میان غزلهای عطار در غزلی شمع و پروانه با هم گفتگو میکنند و در این حکایت زبان حالی نه فقط پروانه بلکه شمع مظهر عاشقی است که معشوق او پروانه نیست و پس از آنکه از محنت و زاری خود سخن میگوید به معرفی معشوق خود که شمع دیگری است در عالم غیب میپردازد و آن شمع الله است که خود نور آسمانها و زمین است و شمع، خود، پروانه آتش عشق اوست» (پروانه و آتش، صص ۱۶-۱۷). سعدی نیز به تبعیت از عطار در حکایت «مخاطبه شمع و پروانه» که در پایان «باب عشق» بوستان آمده است سنت ادبی شمع و پروانه را میشکند و صفاتی انسانی به شمع نسبت میدهد تا آنجا که او را عاشقی نشان میدهد صبور و مقاوم که خلاف پروانه نه تنها از سوختن گریزان نیست بلکه ایستاده است تا سراپا بسوزد و فنا شود.

تو بگریزی از پیش یک شعله خام من استاده ام تا بسوزم تمام

(بوستان، باب سوم)

آنگونه که از بررسی متون بر می آید در سبک خراسانی شعرا بیشتر به مضمون آفرینی با جنبه‌های ظاهری شمع پرداخته‌اند و در سبک عراقی اغلب بررسی تمثیل عرفانی شمع و پروانه مورد توجه بوده است حال آنکه در بررسی غزلیات صائب نمایان شد که در سبک هندی بهر دو ویژگی اشاره شده است یعنی هم به سنت دیرینه شمع و پروانه و ویژگیهای ساختاری شمع و هم به بعد عرفانی آن که با کاربرد جانبخشی مطرح شده است. در پژوهش پیش رو مشخص گردید که صائب در غزلیاتش با تکیه بر عنصر تشخیص، از سه زاویه به شمع نگریسته است که عبارتند از: نسبت دادن افعال انسانی به شمع، نسبت دادن صفات انسانی به شمع و نسبت دادن اجزاء جسمانی و امور معنوی به شمع. در ادامه با ذکر شواهدی از دیوان صائب به بررسی تصاویری که از طریق تشخیص خلق شده‌اند، میپردازیم. لازم بذکر است که بر اثر کثرت شواهد، غالباً به بازگو کردن مصرع شاهد از بین شواهد مربوط، بسنده کرده‌ایم.

الف) نسبت دادن افعال انسانی به شمع

در گذشته خلاف امروز که در محیطهای رمانتیک و یا مراسم مذهبی از شمع استفاده میکنند برای تولید نور و روشنایی از آن استفاده میکردند و آن را با عطرها و بوهای خوش ممزوج مینمودند. صائب در غزلیات خود بیش از نود فعل انسانی را به شمع نسبت داده است. این افعال که بازگو کننده میزان خلاقیت شاعر و ذهن پویای او است با دو بار معنایی مثبت و منفی نمایان میشود. گویا صائب شمع را به هیأت انسانی کامل میبیند که در جامعه بشری زندگی میکند و دچار فراز و نشیبهای برخاسته از آن میشود. در این بخش پس از بازگو کردن شواهد موجود، به تحلیل برخی از آنها میپردازیم.

آتش زدن: عاشق و اندیشه بوس و تمنای کنار؟/ بهر عبرت شمع آتش میزند پروانه را(۶/۲۲۳)
آستین بر چشم میکشد: میشود فواره آتش ز اشک آتشین/ آستین چون شمع اگر بر چشم روشن میکشم(۷/۵۳۸۵)

آسوده شدن: ز عزلت فارغ از رد و قبول خلق گردیدم/ شود آسوده شمعی کز گذار باد برخیزد(۳/۳۰۳۷)
آه کشیدن: چون شمع آه میکشم از بهر خامشی/ تا کار من به دست حمایت فتاده است(۳/۱۹۶۹)
از پای ننشستن: دو عالم گر شود پروانه، شمع از پای ننشیند/ به یک عاشق کجا آن آتشین رخساره میسازد؟(۷/۳۰۱۴)

از خجالت آب شدن: شبستان جهان را گر چه روشن از بیان دارم/ همان چون شمع صائب از خجالت آب میگردم(۹/۵۵۲۶)

از خرقه/ جامه بیرون آمدن: چون شمع به تدریج ازین خرقه برون آی/ مگذار به شمشیر اجل کار بدن را(۶/۸۱۲)

از زبان افتادن: مکن با خاکساران سرکشی ای شاخ گل چندین/ که شمع از پرسش پروانه هر شب از زبان افتد(۹/۲۸۰۴)

اشک ریختن/ افشاندن: شمع روشن شد چو اشک از دیده بینا فشاند--خوشه ای برداشت هر کس دانه ای اینجا فشاند(۱/۲۴۶۰)

از سر جان گذشتن: با همه تار تعلق که در او پیچیده است/ شمع در نیم نفس از سر جان میگذرد(۲/۳۳۴۷)

اندیشیدن (ترسیدن): اندیشه نداریم چو شمع از دهن گاز/ سر پیش فکندن ثمر پیشرس ماست(۳/۲۱۱۲)

اندیشه چیزی نداشتن: بود در دارالامان خامشی آسوده دل/ شمع ما اندیشه فانوس یا محفل نداشت(۹/۱۳۳۹)

- انگشت گزیدن / خاییدن...:دل روشن ندارد روزی غیر از پشیمانی/که دارد زندگانی شمع از انگشت خاییدن(۹/۶۲۳۰)
- ایستادگی و ایستادن:روشن‌دلان همیشه سفر در وطن کنند/استاده است شمع و همان گرم رفتن است(۲/۱۹۲۲)
- ایمن نبودن از تیغ زبان خود:نیم چون شمع ایمن هرگز از تیغ زبان خود/برآرد دشمن من چون زبان سر از گریبانم(۶/۵۵۹۲)
- بخشودن:سوختن تا گرم شد هنگامه دلها ز من/بر جهان بخشودم و بر خود نبخشودم چو شمع(۳/۵۱۲۶)
- بر بالین کسی رفتن:کف خاکستر من امشب آتش زیر پا دارد/همانا شمع بر بالین این پروانه می آید(۳/۳۲۱۱)
- بر جسم افزودن:بر جسم آنقدر که فزودیم همچو شمع/شد مایه زیادتى اشک و آه ما(۳/۷۸۹)
- برنخاستن:ز داغ نیست دل دردمند من خالی/که شمع از سر بیمار برنمی‌خیزد(۲/۳۸۲۷)
- بوسه دادن:کباب طالع پروانه‌ام که شمع او را/به جای نامه و پیغام میدهد بوسه(۵/۶۳۳۰)
- به درگاه کسی راه نداشتن:شمع تردامن ندارد راه در درگاه او/از فروغ روی چون لعل است شمع خانه‌اش(۶/۴۸۹۴)
- بیرون دویدن:دامن فانوس در کف، شمع بیرون میدود/تا که از مجلس برون خاکستر پروانه ریخت؟(۸/۹۳۳)
- بینا بودن به کار خویش:گر به کار خویشتن چون شمع بینا بودمی/زیر تیغ محفل آرا پای بر جا بودمی(۱/۶۷۳۵)
- پای فرسودن:اشک و آه برق جولان را به راه انداختم/در طریق عشق پای خود نفرسودم چو شمع(۴/۵۱۲۶)
- پای نهادن در بساط هستی:تا همچو شمع پای نهادم درین بساط/عمرم به گریه شب و آه سحر گذشت(۸/۲۰۸۳)
- پرده داری کردن:پرده‌داری میکند از سوختن پروانه را/شمع اگر در جامه فانوس پنهان میشود(۴/۲۷۱۳)
- پنهان شدن:شب کز آن رخسار آشناک مجلس در گرفت/شمع پنهان شد به زیر بال و پر پروانه را(۵/۲۲۹)
- پنهان نکردن:عشق سیل گوهر رازست در هر جا که هست/شمع نتوانست اشک خویش را پنهان کند(۵/۲۵۳۲)

پهلوی بر زمین گذاشتن: تا نپیوندم به دریا جویبار خویش را / نیست ممکن بر زمین پهلوی گذارم همچو
شمع (۱۱/۵۱۲۸)

پیراهن پوشیدن: بال پروانه اگر پاس ادب را میداشت / شمع پیراهن فانوس چرا میپوشید؟ (۲/۳۶۵۵)
پیش پا ندیدن: پیش پا دیدن ز ما صائب نمی آید چو شمع / بس که محو جلوۀ آن قد رعنا ییم
ما (۱۰/۲۸۷)

پیش پای کسی افتادن: چون شمع پیش پای نسیم اوفتاده ام / دست حمایت که شود تا پناه
من (۱۲/۶۴۲۰)

بر زبان راندن آنچه در دل است: سبزیست از آن همیشه نهالم که همچو شمع / در دل هر آنچه هست
بود بر زبان مرا (۸/۷۲۶)

جامه بیرون در گذاشتن: مانند شمع، جامۀ فانوس شرم را / بیرون در گذار و به این انجمن
در آ (۴/۶۹۹)

جان دادن: شمع در راه نسیم صبحدم جان میدهد / بوی پیراهن به چشم پیر کنعان بار
نیست (۲/۲۷۴۴)

چشم گشودن: دیدنم نادیدنی، مد نگاهم آه بود / در شبستان جهان تا چشم بگشودم چو
شمع (۲/۵۱۲۶)

حوصله نداشتن: راستی عقده گشاینده اسرار دل است / شمع را حوصله گریه فرو خوردن
نیست (۳/۱۶۰۲)

خاکستر بر سر کردن: گرنه صائب داغدار از رفتن پروانه است / شمع خاکستر چرا در انجمن بر سر
کند؟ (۱۱/۲۵۲۳)

خاموش بودن: بر نمی آمد صدا از هیچ کس غیر از سپند / شمع مجلس با زبان آتشین خاموش
بود (۴/۲۶۲۷)

خنک کردن دل: جمعی که زیر چرخ شبی روز کرده اند / چون شمع دل خنک به نسیم فنا
کنند (۲/۴۲۲۳)

خواب نداشتن: از نقش تو فانوس خیالی شده هر چشم / چون شمع عجب نیست اگر خواب
نداریم (۶/۵۹۵۳)

خوابیدن با مژگان اشکبار: فروغ دولت بیدار، چشم اگر داری / تو هم چو شمع به مژگان اشکبار
مخسب (۴۱/۹۱۱)

خون دل خوردن: تندخویان می زنند آتش به جان خویشتن / می خورد دل شمع دایم از زبان
خویشتن (۱/۶۰۳۵)

در اشک نشستن: چون شمع هر که افراخت گردن به افسر زر/در اشک خود نشیند بسیار تا به گردن(۲/۶۴۵۶)

در بر کشیدن: حسن و عشق پاک را شرم و حیا در کار نیست/پیش مردم شمع در بر میکشد پروانه را(۱۲/۲۲۷)

دست بر روی کسی بلند کردن: خودستایی نیست کار عشق، ورنه دست شمع/بهر دامنگیری پروانه ما شد بلند(۸/۲۵۸۷)

دست به دامن کسی رسیدن: از اشک و آه کرد دل خویش را تهی/چون شمع دست هر که به دامن شب رسید(۵/۴۳۱۹)

دست به دندان گزیدن: اکنون که شعله زد ز جگر سوزش نهان/چون شمع دست خویش گزیدن چه فایده؟(۴/۶۶۴۳)

دست و پا گم کردن: دست و پا گم می کند شمع از نسیم صبحدم/آه اگر آهی برآید از جگر پروانه را(۱۰/۲۲۸)

دل کسی را بدست آوردن: رحم کن بر ما سیه بختان که با آن سرکشی/شمع در شبها به دست آرد دل پروانه را(۶/۲۲۷)

دلگیر نبودن از مردن: نیست پروای اجل دلزده هستی را/شمع ماتم ز چه دلگیر ز مردن باشد؟(۱۰/۳۴۵۴)

دیده بان بودن: پرده های خواب را می سوختم از اشک گرم/دیده بان دولت بیدار خود بودم چو شمع(۱۰/۵۱۲۶)

راه بردن به خلوت کسی: چون شمع تا به خلوت او راه برده‌ام/صد بار دیده‌ام سر خود زیر پای خویش(۲/۵۰۷۸)

راه بستن: حسن عالمسوز را پروای آه سرد نیست/بارها این شمع ره بر باد صرصر بسته است(۶/۱۱۰۷)

راهنما بودن: گر چه نتوانم ز پیش پای خود ظلمت زدود/رهنمای عالمی شبهای تارم همچو شمع(۸/۵۱۲۸)

رشته به انگشت بستن: تو گم نگشته ای از خویشتن، چه میدانی/که شمع رشته به انگشت خود چرا بسته است؟(۲/۱۷۴۴)

روشنی ایجاد کردن: این که گاهی می زدم بر آب و آتش خویش را/روشنی درکار مردم بود مقصودم چو شمع(۷/۵۱۲۶)

رزق خوردن: کسی تا کی خورد چون شمع رزق از استخوان خود؟/به دندان گیرد از افسوس هر ساعت زبان خود(۱/۳۱۸۶)

روی شستن: شستند ز اشک، زنده دلان روی خود چو شمع/ تو وقت صبح روی نشستنی ز خواب شب (۳۱/۹۱۸)

زبان آور بودن: سرمه گردید ز شرم تو زبانش در کام/ شمع هر چند درین بزم زبان آور بود (۴/۳۵۵۷)
سامان دادن: سهل است اگر بال و پری نقصان این پروانه شد/ کان شمع سامان میدهد از شعله زرین بالها (۴/۸۴۳)

سر از جیب خاموشی بر آوردن: ز جیب خامشی چون شمع از آن سر بر نمی آرم/ که لب و وا کردن خود را دهان گاز می دانم (۱۰/۵۵۹۶)

سر باختن: پاس گفتار نگهبان حیات ابدست/ شمع از تیز زبانی است که سر می باز (۳/۳۳۸۹)
سر به باد دادن: شمع از آتش زبانی داد صائب سر به باد/ در مقام لاف سر تا پا زبان ما همچنان (۱۴/۶۰۱)

سر به جای پا نهادن: شمع از گردن فرازی سر به جای پا نهاد/ ترک کن گردنکشی، سر را به جای پا منه (۲/۶۵۶۹)

سر بیرون آوردن: زبان آتشین از سرزنش سالم نمی ماند/ که رزق گاز گردد شمع هر جا سر برون آرد (۴/۲۸۹۵)

سر خود خوردن: عبث خورشید تابان میزند سر پنجه با آهم/ سر خود میخورد شمعی که با صرصر کند بازی (۲/۶۷۸۶)

سر در سر کسی کردن: به نیم آه ز هم غنچه دلم پاشید/ چو شمع صبح که سرد سر نسیم کند (۹/۳۹۴۰)

سر در سر زبان کردن: سر رشته تأمل هر کس که داد از دست/ چون شمع صائب آخر سرد سر زبان کرد (۸/۴۴۶۵)

سر در گریبان کشیدن: شمعها سر در گریبان خاموشی می کشند/ برفروزد از شراب آتشین چون روی تو (۱۲/۶۴۹۶)

سر عالم بالا داشتن: خویش را تا نگذارد ننشیند از پا/ هر که چون شمع سر عالم بالا دارد (۳/۳۲۹۷)
سرکشی کردن: روشندلی ز زخم زبان میشود زیاد/ بیهوده شمع سرکشی از گاز میکند (۵/۴۱۹۵)
سیلی خوردن: شمع ما تا سیلی دست حمایت خورده است/ می فشاند اشک گرم و یاد صرصر میکند (۲/۲۵۵۳)

شب را به غفلت گذراندن: به غفلت مگذران چون شمع شب را از سیه کاری/ که دل روشن شود از گریه مستانه در شبها (۲/۴۶۲)

شکایت نداشتن: در خامشی است عیش نفسهای سوخته/ این شمع از نسیم ندارد شکایتی (۹/۶۹۳۴)

شکوه کردن: در آن حریم که راه سخن ندارد شمع/به شکوه من کوتاه زبان که پردازد؟ (۵/۳۸۰۵)
صبر کردن: اگر در آتش سوزان چو شمع صبر کنی / ز اشک و آه، کلاه و کمر توانی یافت (۴/۱۸۳۶)
غم نداشتن: با سرگذشتگان چه کند موج حادثات؟ / شمع خموش را چه غم از باد دامن است؟ (۶/۱۹۲۱)

قد و قامت راست کردن: بی چشم تر چو شمع مکن راست قد که هست / از اشک تلخ سوخته جانان
گلاب شب (۲۵/۹۱۸)

قرار نگرفتن (آرامش نداشتن): تا نظر بازست، دل در سینه دارد اضطراب / شمع بی فانوس در صحرا
نمی گیرد قرار (۶/۴۵۷۸)

قناعت کردن: تا قناعت به سر انگشت توان کرد چو شمع / نخورد کودک ما شیر ز پستان
کسی (۶/۶۸۴۱)

قیام کردن: آب حیات در ظلمات است، زینهار / مانند شمع در دل شبها قیام کن (۴/۶۴۰۱)
قیامت بر پا کردن: میکنند قیامت را ز آه آتشین / اگر نباشد شمع بر بالای سر پروانه را (۴/۲۲۹)
کمر در خدمت بستن: خرابات مغان خوش خاک عاشق پروری دارد / که شمع آنجا کمر در خدمت
پروانه میندد (۳/۲۸۸۹)

کمین کردن: غافل مشو ز پاس نفس تا حیات هست / کاین شمع در کمین نسیم بهانه
است (۳/۱۹۹۴)

گردن کشیدن: کی سر از تیغ شهادت جان روشن میکشد؟ / شمع در راه نسیم صبح گردن
میکشد (۱/۲۴۵۱)

گریستن: دلها ز داغ ماتم پروانه آب شد / آن شمع آستین خود از گریه تر نکرد (۶/۴۰۶۸)
گریه فرو خوردن: راستی عقده گشاینده اسرار دل است / شمع را حوصله گریه فرو خوردن
نیست (۳/۱۶۰۲)

نظر واگردن: تا نظر وا کرده‌ام چون شمع در بزم وجود / گریه‌ای از هر سر مویم به راه افتاده
است (۹/۱۱۳۱)

لب مکیدن: ز لب مکیدن شمع این دقیقه روشن شد / که حسن، تشنه لب لعل آبدار
خودست (۵/۱۶۷۳)

لرزیدن بر جان خویش: همچو شمع صبح میلرزد به جان خویشتن / از سفیدی های موی من چراغ
زندگی (۱۱/۶۷۲۳)

مضطرب شدن: نسیم مصر اگر در کلبه احزان من آید / از وحشت مضطرب چون شمع صرصر دیده
میگردد (۴/۵۵۲۸)

نگونسار شدن: عشق تا نیست خرد تیغ زبانی دارد / صبح چون شد علم شمع نگونسار شود (۴/۳۵۸۸)

در ادامه به توضیح برخی از افعالی که به شمع نسبت داده شده میپردازیم.
به آب و آتش زدن: این که گاهی میزدیم بر آب و آتش خویش را / روشنی در کار مردم بود مقصودم
چو شمع (۷/۵۱۲۶)

کار شمع روشنی و نور ایجاد کردن است و بهر آن خود را به آب و آتش میزند. «برای آنکه شمع ایستاده بماند و از افتادن آن و سرایت آتش جلو گیری شود، شمع را در شمعدان میگذاشتند یا در ظرفی قرار میدادند که پس از سوختن، از گدازه‌اش دوباره استفاده کنند؛ شاعران از این ظرف با عنوان "شمعدان، تشت و یا لگن و..." یاد کرده‌اند. رنگ این ظرف «گاه سفید و گاه زمردین» وصف شده است. با استناد به تحفه حکیم مؤمن بنظر میرسد که گاه در تشت شمع آب میریختند تا گدازه‌ها زودتر منجمد شود و هدر نرود و از آن استفاده طبیی یا دارویی کنند، یا احتمالاً در ساختن شمع جدید از مواد باقیمانده آن بهره ببرند. بنا براین در این بیت اصطلاح بر آب زدن اشاره به ریختن آب در تشت شمع است تا هدر نرود» (نگاهی به شمع، ص ۷۵).

با توجه به بیت قبل مراد از تردامن بودن شمع در بیت فوق، حالت شمعی است که در شمعدان یا لگن پر آب قرار گرفته و پس از سوخته شدن ذوب شده و گدازه‌های آن داخل آب ریخته است.
شمع تردامن ندارد راه در درگاه او / از فروغ روی چون لعل است شمع خانه اش
(دیوان ۶/۴۸۹۴)

از خرقة / جامه / پیراهن بیرون آمدن:

چون شمع به تدریج ازین خرقة برون آی / مگذار به شمشیر اجل کار بدن را
(دیوان ۶/۸۱۲)

خود مگر از جامه فانوس، شمع آید برون / ورنه دست بی‌نیاز ما به دامن دشمن است
(دیوان ۱۳/۱۰۸۵)

«پیراهن زرکش» یا «فانوس شمع» نوعی پوشش بوده که در تار و پودش رشته‌هایی از فلز نازک بکار میرفته است و این پیراهن و پوشش را بگونه‌ای در اطراف شمع میگذاشتند که لبه‌های آن بر زمین یا بر تشت شمع قرار گیرد؛ بطوریکه شمع با این پوشش در تماس نباشد تا از جاری شدن گدازه‌ها و خاموش شدن شمع و دود کردن آن جلوگیری کند (نگاهی به شمع، ص ۷۹). صائب جامه فانوس را لباس شهرت شمع میدانند و در غزلیات خود جدا از آنکه فانوس را در معنای محافظی از شیشه، بکار میبرد؛ بارها به مفهوم مذکور اشاره دارد از جمله:

چه سود از اینکه بلند است دامن فانوس / چو هیچ وقت نیامد به کار گریه شمع
(دیوان ۶/۵۱۳۷)

«پیراهن پوشیدن شمع» نیز به همین مفهوم دلالت دارد.

بال پروانه اگر پاس ادب را میداشت / شمع پیراهن فانوس چرا میپوشید؟

(دیوان ۲/۳۶۵۵)

در آستین گریستن شمع:

شاعر شکل ظاهری شمع را چو آستینی در نظر گرفته است. پس از گذشتن زمانی کوتاه از روشن بودن شمع، در قسمت فوقانی آن حالت فرورفتگی اندکی ایجاد میشود و مومهای ذوب شده ابتدا داخل آن جمع گشته سپس از دیواره شمع به سمت پایین سرریز میگردد. شاعر این حالت طبیعی را «در آستین گریستن» شمع میپندارد.

از آن در آستین پیوسته دارد شمع اشک خود که گرد کلفتی بر خاطر پروانه ننشیند
(دیوان ۵/۳۱۸۳)

در بر کشیدن پروانه:

حسن و عشق پاک را شرم و حیا در کار نیست پیش مردم شمع در بر میکشد پروانه را
(دیوان ۱۲/۲۲۷)

هرگاه که یک شی را به شعله شمع نزدیک کنند شعله بجهت سوزاندن به سمت آن کشیده میشود. شاعر از نزدیک شدن پروانه به شمع و سرکشی شعله چنین تصویرسازی میکند که گویی شمع قصد آن دارد تا در انظار پروانه را در آغوش کشد.

علاوه بر این «بوسه دادن شمع به پروانه» و «دست بر روی پروانه بلند کردن» نیز بهمین معناست و مراد از هر دو کشیده شدن شعله به سمت پروانه و سوخته شدن او در شعله شمع است.
کباب طالع پروانه ام که شمع او را به جای نامه و پیغام میدهد بوسه
(دیوان ۵/۶۳۳۰)

خودستایی نیست کار عشق، ورنه دست شمع بهر دامنگیری پروانه ما شد بلند
(دیوان ۸/۲۵۸۷)

رشته به انگشت بستن:

در قدیم «برای آنکه مطلبی را فراموش نکنند به انگشت رشته می‌بستند» (فرهنگ اشارات، ص ۵۴۴). شمع از آنجاکه خود عاشق پروانه است و اصولاً عاشق، فراموشکار است؛ رشته بر انگشت میبندد. اما مراد از رشته به انگشت بستن شمع آن است که شاعر فتیله شمع را که بصورت نخ یا پارچه بافته شده بوده و به آن رشته میگفتند، بصورت رشته‌ای تصور کرده و هیأت ظاهری شمع را که استوانه‌ای شکل است، چون انگشت او در نظر گرفته است. شمعی که خاموش است و فتیله آن به رویش افتاده گویی رشته‌ای به انگشت خویش بسته است.

تو گم نگشته‌ای از خویشستن، چه میدانی که شمع رشته به انگشت خود چرا بسته است؟
(دیوان ۲/۱۷۴۴)

علاوه بر این «قامت راست کردن شمع با رشته» نیز اشاره به فتیله شمع دارد که سبب استواری آن میشود.

شمع بی رشته محال است کند قامت راست مشو ای دیده ور از پاس ضعیفان غافل
(دیوان ۱۲/۵۲۴۷)

کمر در خدمت بستن:

« همانطور که امروزه در ساخت شمع، رشته‌های ظریفی از مواد نسوز یا فلز نازک بصورت حلقه وار در اطراف شمع بکار میبرند، در گذشته نیز همین شیوه را اعمال میکردند و در واقع این رشته‌ها از ذوب شدن سریع شمع، پیشگیری میکردند و شمع زمان بیشتری روشنایی میداده» (نگاهی به شمع، ص ۷۹). صائب از این حلقه‌ها بعنوان کمر شمع یاد کرده و در نگاه او شمع به قصد هلاک خود کمر بسته است و تاج زر (هاله نورانی) یافته است:

کمر نبسته به قصد هلاک خود چون شمع کجا ز بزم جهان تاج زر توانی برد؟
(دیوان ۲/۳۷۶۴)

«بر جسم افزودن شمع» اشاره دارد به ذوب شدن آن و فروریختن اشکهای شمع به دورش چنانکه بدنه شمع را از ظرافت اولیه خارج میکند.

بر جسم آنقدر که فزودیم همچو شمع شد مایه زیادتی اشک و آه ما
(دیوان ۳/۷۸۹)

همچنین شاعر، از افتادن شمع پس از سوختن بر روی زمین با «پهلوی بر زمین نهادن» یاد میکند. تا نپیوندم به دریا جویبار خویش را نیست ممکن بر زمین پهلوی گذارم همچو شمع
(دیوان ۱۱/۵۱۲۸)

از نسبت دادن افعال انسانی به شمع، در شعر صائب تبریزی میتوان دریافت که شمع، نماد انسانی است که معتقد است برای وصال نباید از پای نشست؛ میسوزد و میسازد، نگونسار میشود، اشک میریزد و از سر جان میگردد؛ از بیماری خویش و از این که صبح شود، در هراس است؛ قناعت میکند؛ نترس است و اندیشه چیزی را ندارد؛ از سر بیمار برنمیخیزد؛ پرده‌دار است؛ صبور است؛ شکایتی ندارد اما از طرف دیگران شکوه میکند؛ سر در گریبان است اما سلی دست حمایت خورده است؛ پهلوی روی زمین میگذارد؛ آنقدر مست عشق است که زیر پای خود را نمیبیند؛ در پی بدست آوردن دل دیگران است؛ راهنما است و روشنی در کار دیگران ایجاد میکند؛ به کار خویش بیناست ولی با این وجود از آنجا که از نوع بشر است گاهی تردامن میشود و میدانند که اگر گاهی به درگاه راه نمی‌یابد بخاطر تردامنی اوست (این تشبیه و تشخیص در مورد شمع از جمله مواردی است که بسیار جالب مینماید؛ زیرا شمعی که خیس یا تر باشد را به درگاه نمیبرند چون نمیسوزد و آدمی نیز اگر آلوده گناه باشد به درگاه الهی راه ندارد)؛ بسیار گریه میکند؛ حتی این گریستن‌ها خواب

شبانۀ را از او گرفته است و همین گریستن‌ها او را زنده نگاه داشته است؛ و در نهایت دل خود را با نسیم فنا خنک میکند و خاموش میشود. آنچه ذکر آن گذشت، نمایانگر ویژگی‌های انسان کامل است و در مقابل آن مشاهده میکنیم که گاه مضطرب است و قرار ندارد (زیرا انگشت خود را میمکد و میگرد) و گاه خجالت میکشد؛ و گاه آه میکشد؛ (البته تعداد این نوع از فعلها بسیار اندک است) و در مواردی هم به صراحت درس اخلاق میدهد؛ مثلاً اگر خاموش باشی و زبانت را کنترل کنی آسوده خواهی زیست؛ زیرا با جاری کردن سخنان دل بر زبان، از تیغ آتش این سخن پرانیها در امان نخواهی بود؛ با وجود این، زبان‌آور بزم است و آنچه در دل است را بیرون میریزد و در نهایت، از زبان، سر سرخ خویش بر باد میدهد. در نهایت باید گفت افعالی که مربوط به ویژگی‌های انسان کامل است تعداد زیادی از ابیات را به خود اختصاص داده‌اند. با توجه به زندگی کوتاه مدت صائب در هندوستان میتوان تأثیر پذیری او را از آن محیط در همین عنصر شاهد بود. چنانکه میدانیم بودا نیز برای تناسخ فلسفی خود مثالی بیان میکند او میگوید: «همانطور که صدها شمع ممکن است با شعله یک شمع روشن شود، نیروی آدمی نیز ممکن است تأثیر هدایت یا شقاوت خود را به بسیاری از افراد بشر انتقال دهد و آنان را تحت تأثیر افکار سازنده یا مخرب خود قرار دهد» (خلاصه ادیان، ص ۷۷).

ب) نسبت دادن صفات انسان به شمع:

آتشین جولان: نماد حسن بی عاشق که شمع آتشین جولان/چو بی پروانه شد فانوس را پروانه می سازد (۱۰/۳۰۱۷)

آتش زبان: شمع هرچند به آتش نفسی مشهورست/خامه صائب ما نیز بیانها دارد (۱۶/۳۳۰۲)

آتشین نفس: امید هست به پروانه نجات رسد/چو شمع هرکه نفسهای آتشین دارد (۳/۳۷۳۹)
انگشت گزان: بی ندامت نبود صحبت بی حاصل خلق/شمع در انجمن انگشت گزان می- باشد (۳/۳۴۶۶)

بی ادب: زبان بازی به شمع بی ادب بگذار در مجلس/به بزم حال چون آیی شمار نقش قالی کن (۵/۶۲۴۶)

پریشان: دوش مجلس از زبان شکوهام درمی گرفت/کاش این شمع پریشان را کسی سر می گرفت (۱/۱۴۰۲)

تاج زر: دولت دنیا گوارا نیست بر روشندان/تاج زر تا هست بر سر شمع را، گریان بود (۳/۲۶۲۳)

تر دامن: شمع تردامن ندارد راه در درگاه او/از فروغ روی چون لعل است شمع خانه اش (۶/۴۸۹۴)

تهیدستی: از زبان آتشینم گر چه محفل روشن است/نیست چون شمع از تهیدستی دو پیراهن مرا (۱۰/۱۶۸)

تیره روز: درین ستمکده آن شمع تیره روزم من/که انتظار نسیم سحر گداخت مرا (۶/۶۰۹)

- جانگداز: عشق عالمسوز کی فارغ گذارد حسن را؟/شمع از پروانه دارد جانگدازی بیشتر(۳/۴۶۱۸)
- جسم تیره: ز رشک شمع دل خویش میخورم صائب/که جسم تیره خود صرف روشنایی کرد(۱۲/۳۷۹۱)
- خجل بودن: چهره نتوانست شد با روی آشناک یار/شمع از خجلت سر خود ز انجمن آخر گرفت(۵/۱۳۹۳)
- دل روشن: همچو شمع آنان که دارند از دل روشن نصیب/زود آب از خجلت زرین کلاهی میشوند(۵/۲۶۰۵)
- راست بودن: صائب آن کس که بود با همه کس راست چو شمع/تا دم بازپسین جای به محفل دارد(۷/۳۳۱۰)
- زبان آور: تا زبان آور شوی چون شمع در دلهای شب/با خموشی روزها دمساز میباید شدن(۳/۶۰۶۳)
- سرفراز: در میان جمع تا چون شمع باشی سرفراز/سبزدار از آب چشم خود نهال خویش را(۴/۸۵)
- سرکشی: شمع میلرزد چو برگ بید با آن سرکشی/چون به محفل رو نهد پروانه بی باک ما(۸/۲۵۷)
- سودایی: یارب این بزم چه بزم است که از گریه و آه/غم پروانه ندارد سر سودایی شمع(۹/۵۱۳۱)
- سوز و گداز: دل روشن از سیاهی سوداست بیشتر/سوز و گداز شمع به شبهاست بیشتر(۱/۴۷۲۷)
- شب زنده دار: گر نداری زنده شب را از گرانخوابی چو شمع/سبحه گردان شو ز اشک گرم در محراب صبح(۴/۲۲۸۲)
- عاشق صحبت: زود باشد کز ندامت سر به جای پا نهد/هر که در بزم جهان چون شمع عاشق صحبت است(۴/۹۶۴)
- غافل: به غفلت مگذران چون شمع شب را از سیه کاری/که دل روشن شود از گریه مستانه در شبها(۲/۴۶۲)
- قدردان: شب نشین با مه جبینان چشم روشن میکند/همچو شمع قدردان سر در سر صحبت کنید(۴/۲۷۸۹)
- گریان: تو از خاک شهیدان میروی چون شاخ گل خندان/وگرنه شمع گریان از سر پروانه میخیزد(۵/۳۰۴۹)
- محفل آرای: هر کجا چون شمع گرم محفل آرایی شوی/از دهان گاز ای آتش زبان غافل مشو(۷/۶۵۱۰)
- مغرور: از دم صبح چو اوراق خزان انجم ریخت/همچنان شمع به تاج زر خود مغرورست(۷/۱۴۶۴)
- ناز کدل: شمع ناز کدل غبار آلود غیرت میشود/ورنه برمی آورد آتش ز خود پروانه ام(۱۴/۵۳۲۰)

هنگامه‌آرای: شمع را هنگامه‌آرایی به کشتن داده است/گرم در آرایش محفل نمی‌باید شدن (۱۳/۶۰۶۷)

یک‌رنگی: لرزه افتاد به شمع از اثر یک‌رنگی/باد اگر تند به خاکستر پروانه گذشت (۳/۱۶۳۰)

صائب در صفاتی که به شمع نسبت داده است بیش از هر چیز به شعله آن نظر داشته و آن را تاج زرین شمع دانسته تاجی که به وجود آن مغرور است. او صفاتی چون آتشین جولان، آتش زبان، آتشین نفس، بی ادب، پریشان (سرکشی شعله)، تهیدست (تک پیراهن داشتن شمع)، سرفراز (شعله سرکشیده)، زبان آور، سرکش، عاشق صحبت (گرایش شمع به سمت پروانه)، محفل‌آرای، هنگامه‌آرای و یک‌رنگ را از ویژگی‌های آن میدانند. او فتیله شمع را دل آن در نظر گرفته و شمع را روشنندل میدانند همچون در ابیاتی تنه شمع را دست پنداشته و فتیله آن را انگشت و او را بجهت سوختن فتیله، انگشت گزان می‌پندارد. تردامن بودن، سوز و گداز داشتن، خجل، گریان و نازکدل بودن از صفاتی است که با دیدن اشک شمع به او نسبت داده شده. علاوه بر این دلیل ارتباط عاشقانه شمع با پروانه که از موتیف‌های پرآوازه ادب فارسی است، شمع را عاشقی سودایی، قدردان و غافل فرض میکنند که شب زنده‌دار است و جانگداز، تیره روز و تیره جسم. در مجموع میتوان گفت که در بخش صفات شاعر بیشتر به رابطه عاشقانه شمع و پروانه نظر داشته است.

ج) نسبت دادن اجزاء انسانی به شمع که شامل اجزای جسمانی و مفاهیم معنوی میشود:
اجزای جسمانی شامل:

در این بخش شاعر گدازه شمع را «اشک»، فتیله آن را «انگشت، جگر، دهان، گردن، رگ و مژه»، شعله شمع را «زبان، مو، دست، چهره و رنگ رخسار»، پایین شمع را «پا»، کناره آن را «پهلوی»، سر شمع را که اندکی پس از روشن شدن، بر اثر حرارت فرو میرود و اشک در آن جمع میشود «چشم»، پستی و بلندی حاصل از جاری شدن گدازه‌های شمع بر روی بدنه‌اش را «گلو»، حلقه‌های محافظ دور شمع را «کمر»، ارتفاع آن را «قد»، باز شدن نخهای فتیله را «لب» و در نهایت بدنه کلی آن را که به سرعت فنا میشود «جسم ناتوان شمع» می‌پندارد.

مفاهیم معنوی:

در این بخش صائب دود شمع را «نفس و آه» و طول زمان سوختن آن را «عمر» شمع در نظر می‌گیرد.

به غیر از جگر، رگ گردن، رنگ رخسار، عمر، گلو، مو و نفس، از دیگر اجزاء شمع در دو بخش قبل یاد شد و توضیحاتی بعمل آمد در ادامه نمونه‌هایی از موارد ذکر نشده آورده میشود:

جگر: طعمه آه شدم چون جگر شمع و هنوز/اثر روشنی صبح اثر پیدا نیست (۴/۱۵۹۲)

رگ گردن: گرچه میریزم ز مژگان اشک گرم اما چو شمع/در سراپای وجودم یک رگ نگشوده نیست (۳/۱۳۱۳)

رنگ رخسار: از نسیمی میوه من مینهد پهلو به خاک/پختگی روشن بود از رنگ رخسارم چو شمع (۱۰/۵۱۲۷)

عمر: قدم بیرون منه تا ممکن است از گوشه عزلت/که عمر شمع صرف اشک و آه از انجمنها شد (۵/۳۰۶۹)

گلو: در گلوی شمع، اشک از تنگی جا شد گره/بس که در بزم تو بر بالای هم پروانه ریخت (۳/۹۳۲)
مو: چو شمع، موی سرم آتشین به چشم آید/ز خاک سوختگان سبزه زرد میخیزد (۴/۳۸۲۳)
نفس: شمع از نفس درازی، شب را بسر نبرد/صبح از دم شمرده حیات دوباره یافت (۱۱/۲۰۸۷)
پیراهن هم (البته نه بعنوان اجزای جسمانی) از جمله مواردی است که مربوط به انسان است و صائب در چند مورد (هرچند اندک)، در مورد شمع هم بکار برده است.
پیراهن:

از زبان آتشینم گر چه محفل روشن است نیست چون شمع از تهیدستی دو پیراهن مرا (دیوان ۱۰/۱۶۸)

صائب در نسبت دادن اجزاء انسانی به شمع چون بخش افعال تصویرسازی کرده است و همچنان او را انسانی در نظر گرفته که برخی از صفات انسان کامل را دربردارد.
نتیجه:

در غزلیات صائب، شمع بسامد بسیار بالایی دارد و ۱۶۶۰ بار تکرار شده است. شش سال حضور در دربار ظفرخان، والی هندوستان، کاربرد فراوان شمع در زندگی آن روز، احساسات شخصی شاعر، خصوصیات سبکی و ارزش و قداستی که هندوان برای شمع قائل بودند، میتواند دلایلی بر پربسامد بودن کاربرد شمع در اشعار صائب باشد؛ اما در لایه زیرین این بسامد، نکته‌ای نهفته است که بیش از پیش ارزش هنری شاعری چون صائب را نشان میدهد.

اگرچه صائب تبریزی همچون دیگر شعرا صنعت تشخیص را در غزلیات خود بوفور بکار برده است، اما آنچه او را در بین شعرا برجسته میسازد، جدا از آنچه میدانیم مربوط به زیرساختهای اندیشه اوست که در این مقاله بیش از پیش به آن پی برده شد. صائب که فردی اخلاقگرا است، در پی گم‌شده‌ای با عنوان انسان کامل در ناخودآگاه خود است و احتمالاً ناخودآگاه، ویژگیهای انسان کامل را در وجود شمع به تصویر کشیده است؛ و این تصویرسازیها سخن از آن دارد که انسان کامل، گم‌شده رؤیاهای اوست. شمع در این نمونه‌ها ضمن آنکه ویژگیهای یک صوفی را دارد، صفات انسان متزلزلی را نیز دارد که با ویژگیهای یک انسان کامل همخوانی ندارد، (مثلاً لرزان است، میترسد، شکوه میکند، مضطرب میشود و...)؛ عبارتی دیگر، از نسبت دادن افعال انسانی به شمع، در شعر صائب تبریزی میتوان دریافت که شمع، نماد انسانی است که معتقد است برای وصال نباید از پای نشست؛ میسوزد و میسازد، نگونسار میشود، اشک میریزد و از سر جان میگذرد؛ از بیمایگی خویش

و از اینکه صبح شود، در هراس است؛ قناعت میکند؛ نترس است و اندیشه چیزی را ندارد؛ از سر بیمار برنمیخیزد؛ پرده‌دار است؛ صبور است و شکایتی ندارد حال آنکه از طرف دیگران شکوه میکند؛ سر در گریبان است اما سیلی دست حمایت خورده است؛ پهلو روی زمین میگذارد؛ آنقدر مست عشق است که زیرپای خود را نمیبیند؛ در پی بدست آوردن دل دیگران است؛ راهنما است و روشنی در کار دیگران ایجاد میکند؛ به کار خویش بیناست ولی با این وجود از آنجاکه از نوع بشر است گاهی تردامن میشود و میداند که اگر گاهی به درگاه راه نمی‌یابد بخاطر تردامنی اوست (این تشبیه و تشخیص در مورد شمع از جمله مواردی است که بسیار جالب مینماید؛ زیرا شمع که در آب درون لگن ریخته شده و خیس و تر است را به درگاه نمیبیند چون نمیسوزد و آدمی نیز اگر آلوده گناه باشد به درگاه الهی راه ندارد)؛ بسیار گریه میکند؛ حتی این گریستن‌ها خواب شبانه را از او گرفته است و همین گریستن‌ها او را زنده نگه داشته است؛ و در نهایت دل خود را با نسیم فنا خنک میکند و خاموش میشود. آنچه ذکر آن گذشت، نمایانگر ویژگی‌های انسان کامل است و در مقابل آن مشاهده میکنیم که گاه مضطرب است و قرار ندارد (زیرا انگشت خود را میمکد و میگذرد) و گاه خجالت میکشد؛ و گاه آه میکشد؛ (البته تعداد این نوع از فعلها بسیار اندک است) و در مواردی هم به صراحت درس اخلاق میدهد.

صائب در غزلیات خود از سه زاویه به شمع نگریسته است که عبارتند از: نسبت دادن افعال انسانی به شمع (۶۳/۵٪)، نسبت دادن صفات انسانی به شمع (۲۱/۴٪)، نسبت دادن اجزاء انسانی به شمع (۱۵٪). با بررسی تک تک ابیات، دریافتیم که شاعر در نسبت دادن افعال و اجزاء انسانی به شمع او را نمادی از انسان عموماً و انسان کامل خصوصاً در نظر گرفته است و در بخش صفات انسانی نسبت داده شده به شمع، بیشتر به بیان همان سنت ادبی قدیم و ارتباط شمع با پروانه پرداخته است. از دیگر دستاوردهای این پژوهش این نکته است که اگرچه صائب را شاعری درونگرا دانسته‌اند اما برآستی فردی دنیاگریز نیست، شادی و نشاط درونی در اشعار او موج میزند و آنچه مبین این اندیشه است ژرف نگری صائب و به تبع آن کاربرد فراوان جانبخشی بعنوان بستری برای بیان تشبیهات گسترده است؛ شیوه‌ای که در آن شاعر حجاب خودبینی را کنار زده و دمی از خویشتن پرستی بیرون می‌آید و با طبیعت همگام میشود.

منابع:

- ۱- برگهایی در آغوش باد، یوسفی، غلامحسین، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۸.
- ۲- بلاغت تصویر،
- ۳- فتوحی رودمعجنی، محمود، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۵.
- ۴- بیان، شمیسا، سیروس، تهران، انتشارات میترا، ۱۳۸۷.
- ۵- بوستان سعدی، سعدی، مصلح ابن عبدالله، به تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۵.
- ۶- بیدل، سپهری، سبک هندی، حسینی، حسن، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۶.
- ۷- پروانه و آتش، پورجوادی، مجله نشر دانش، ش: ۲، تابستان ۱۳۸۲، صص ۶-۱۸.
- ۸- تاریخ ادبیات ایران، صفا، ذبیح‌الله، جلد ۴، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۷۹.
- ۹- خلاصه ادیان در تاریخ دینهای بزرگ، مشکور، محمد جواد، تهران، انتشارات شرق، ۱۳۸۰.
- ۱۰- دیوان صائب تبریزی، صائب، محمد علی، به کوشش محمد قهرمان، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.
- ۱۱- دیوان عثمان مختاری، مختاری غزنوی، عثمان بن عمر، به اهتمام جلال الدین همایی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.
- ۱۲- ساختار و ساخت آفرینی تخیل، جهان‌دیده، سینا، مجله ادب پژوهی، ش: ۴، زمستان و بهار ۱۳۸۶-۱۳۸۷، صص ۱۴۱-۱۶۶.
- ۱۳- سبک هندی و کلیم کاشانی، لنگرودی، شمس، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲.
- ۱۴- شناخت زیبایی، شاله، فیلیسین، ترجمه علی اکبر بامداد، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۴۲.
- ۱۵- صور خیال در شعر فارسی، شفیعی کدکنی، محمدرضا، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۷۸.
- ۱۶- طرز تازه، حسن پورآلاشتی، حسین، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۴.
- ۱۷- غزلیات شمع، قیصری، ابراهیم، مجله هنر، ش: ۳۰، زمستان و بهار ۱۳۷۴-۱۳۸۵، صص ۵۲۳-۵۴۰.
- ۱۸- فرهنگ اشارات، شمیسا، سیروس، تهران، انتشارات میترا، ۱۳۸۷.
- ۱۹- کارکرد تصویر هنری در قرآن، سیدی، حسین، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۷.
- ۲۰- نگاهی به شمع و بازتاب آن در شعر فارسی، رضائی بهمن، فصلنامه بهار ادب، (۱۳۹۳)، ش: ۲۵، صص ۶۷-۸۵.